

# خوارج در ایران

□ دکتر حسین مفتخری

خوارج یکی از جریان‌های مؤثر در تحولات دنیای اسلام در قرون اولیه محسوب می‌شوند که به دلایل مختلف سیاسی، مذهبی، در نخستین نیمه قرن اول ظهور کردند و با پراکنده شدن شعب گوناگون آنان در نقاط مختلف قلمرو اسلامی، هوادارانی از میان غیر عرب یافتند. به پشتوانه این نیروهای جدید بود که حدود سه قرن چهره نظامی خود را حفظ نمودند و قیام‌های گسترده‌ای را علیه خلفای اموی - عباسی ترتیب دادند. با این حال، خوارج به رغم تلاش‌های مداوم در مستلزل ساختن بنیان‌های این دو سلسله، هیچ‌گاه به عنوان آلترناتیو - جانشین احتمالی - امویان یا عباسیان مطرح نشدند.

از جمله مناطقی که از کانون‌های دیرپای خوارج شد، مناطق جنوب شرقی ایران (سیستان بزرگ) بود. در مقاله حاضر ضمن توصیف کلیاتی درباره خوارج به بررسی فراگرد نفوذ و استقرار خوارج در ایران پرداخته و برخی نتایج ناشی از آن را یاد آور می‌شویم.

## پیدایش خوارج

برخی منشأ پیدایش خوارج را عصر پیامبر (ص) می‌دانند<sup>(۱)</sup> اما در واقع ریشه تکوین خوارج را به عنوان یک جریان سیاسی\* به طور بالقوه باید در اواخر عصر عثمان و خصوصاً تحریک و شرکت آنان در قتل وی جست و جو نمود، چنان که خود خوارج به شرکت در قتل عثمان اعتراف می‌کردند.<sup>(۲)</sup> خوارج به صورت جریانی متشکل و منسجم در صفین پا گرفته و پس از اصطکاک‌هایی با حاکمیت علی (ع) سرانجام در نهروان رو در روی وی قرار گرفتند و به رغم شکست سنگین، به حیات سیاسی نظامی خود در تمامی دوران خلافت اموی و اوایل عهد عباسی ادامه دادند. از این روی برخی محققان میان خوارج (از خرج + عن...) با خوارج (از خرج + علی...) فرق بسیار قائلند.<sup>(۳)</sup>

## خاستگاه و منشأ اجتماعی خوارج

جریان خوارج نیز به سان تشیع، گرچه بعدها توسط غیر عرب رشد و نمو یافت، ریشه در میان مسلمانانی داشت که از اعراب بودند. نشانه‌ای دال بر حضور غیر عرب در میان اولین خوارج موجود نیست؛ همه سران و بزرگان اولیه خوارج که اطلاعاتی از آن‌ها باقی مانده است، از قبایل شناخته شده عرب بودند. به نظر می‌رسد حضور بندگان (رقیق‌ها) در میان صفوف خوارج نهروان نیز که بلاذری به آن اشاره دارد،<sup>(۴)</sup> غیر آزادانه و به تبع صاحبانشان بوده است. بعدها نیز که خوارج به سرزمین‌های غیر عربی راه یافتند، نخست در بین قبایل عرب ساکن در این نقاط ظهور کردند و از آن طریق غیر عرب را به سمت خود جذب کردند.<sup>(۵)</sup> منشأ و خاستگاه اجتماعی خوارج اولیه و این که از اعراب بدوی یا شهرنشین بوده‌اند موضوعی است که برخی محققان

\* از آن جا که ظهور خوارج در تشکیک مسئله خلافت و امامت روی داد و این امر در اسلام پدیده‌ای صرفاً مذهبی یا تنها سیاسی نمی‌باشد، تشخیص دلایل و اسباب اصلی ظهور خوارج به سادگی میسر نیست.

به بررسی آن پرداخته‌اند.

«فلهاوزن» در اثر خود، نظریه «برونو» مبنی بر بدوی بودن اولین خوارج را بررسی و رد نموده است. فلهاوزن به این مطلب اشاره دارد که به یک معنا، تقریباً همه اعراب و از جمله اعراب مهاجر مقیم بصره و کوفه که خوارج ابتدا از میان آن‌ها برخاستند، همگی بادیه‌نشین بوده و پس از فتوحات مسلمین در شهرها مستقر شدند، اما در واقع از همان زمان مهاجرت تقریباً ارتباط خود را با قبایل ساکن در بادیه قطع کردند و به تدریج با حرکت به سمت زندگی شهری، خصلت‌های بادیه‌نشینی را ترک نمودند و اصولاً هجرت، نفی بدویت بود. وی در نهایت به این نتیجه می‌رسد که خوارج، نه از عصبیت عربی بلکه از متن اسلام نشئت گرفتند.<sup>(۶)</sup> در دیدگاه «اشپولر» نیز اصولاً نظریه بدوی بودن خوارج، کمتر با احساساتی که بدویان برای قومیت خود داشتند و با کوششی که برای پاک نگه داشتن خون عربی می‌کردند، سازگار به نظر می‌رسد.<sup>(۷)</sup>

در تأیید همین نظر، «لویشتاین» با نقل عبارتی از نویسنده‌ای «اباضی» مذهب می‌نویسد: خوارج «ازارقه» از اعراب بدوی که می‌خواستند به آن‌ها بپیوندند دوری می‌کردند.<sup>(۸)</sup> گرچه مدارک و شواهد تاریخی بیشتر نظریه‌های فوق را تأیید می‌کند، اما حداقل در دو موضع مختلف اطلاع داریم که از دیدگاه اعراب همان عصر، بعضی از خوارج به بدویت منسوب یا متهم شده‌اند.<sup>(۹)</sup>

این نکته شایان ذکر است که خوارج اولیه گرچه میان بعضی قبایل شاخص‌تر بودند، ولی به یک یا چند قبیله خاص وابسته نبوده و تقریباً از تمام قبایل عرب ساکن کوفه و بصره، افراد خارجی مذهب یافت می‌شدند. اصولاً تشکیلات خوارج بیشتر منشأ ایدئولوژیک داشت تاریخ‌های قبایلی و خانوادگی و وابستگی‌های قومی و نژادی. برخورد تساوی طلبانه خوارج با موالی و غیر عرب، نشان از کم توجهی ایشان به تعصب عربی و قبایلی دارد. با این همه، گاه رگه‌هایی از عنایت به تفاخر قبیلگی بین آن‌ها یافت می‌شود؛ از جمله در شعری از شاعری خارجی به پیروزی خوارج قبیله بکرین وائل بر قریش، افتخار شده است.<sup>(۱۰)</sup>

## مهم ترین عقاید خوارج

بی شک برخی از اصول و فروع فکری خوارج مانند دیگر فرقه‌های اسلامی در قرون اولیه، به خاطر اوضاع زمان و بر اثر تماس و اصطکاک با ادیان و نحله‌های فلسفی - کلامی در بین النهرین و ایران دچار تغییر شد که در این میان آمیزش اعراب با ملل دیگر و نیز اسلام آوردن غیر عرب و در نتیجه نفوذ آرا و عقاید قبلی آن‌ها - هر چند در حد اندک - در مذهب جدید، در این تغییر تأثیر به‌سزایی داشت. هم‌چنین به دلیل انشعاب‌های مکرر در میان ایشان مشکل می‌توان اصولی را ذکر کرد که تمامی خوارج، خصوصاً خوارج بعدی، بدان معتقد بوده باشند، با این حال مسئله امامت و رهبری جزء اولین مسائلی بود که در جامعه اسلامی به ظهور فرقه‌های گوناگون و از جمله خوارج منجر شد.

موضوع امامت و رهبری در نزد خوارج مراحل چند طی کرده است. در حالی که اولین خوارج تحت شعار «لا حکم الا لله» اصل امامت و لزوم خلافت و زعامت فردی را نفی کردند<sup>(۱۱)</sup> و در اجتماع «حروراء» در نزدیکی کوفه گفتند که ما با خداوند بیعت می‌کنیم<sup>(۱۲)</sup> اما مدتی بعد از نظر خود عدول کرده، در همان اجتماع افرادی را به سمت فرماندهی سپاه و امامت نماز برگزیدند. هم‌چنین اعتقاد خوارج به صحت خلافت ابوبکر و عمر و تأیید حکومت علی (ع) تا قبل از پذیرش حکمیت<sup>(۱۳)</sup> و پیشنهاد بیعت مجدد با علی (ع) مشروط بر این که وی توبه کند،<sup>(۱۴)</sup> این نکته را می‌رساند که خوارج اگر هم اصل امامت و رهبری را انکار کرده‌اند برای مدت کوتاهی بوده است. بنابر مندرجات منابع کلامی، تمامی فرق خوارج، غیر از فرقه «نجدات» اصل امامت (رهبری) را قبول داشتند.<sup>(۱۵)</sup> با این حال، خوارج مسئله وجود رهبری را از بُعد شرعی نمی‌نگریستند و معتقد بودند هر شخصی را که آن‌ها با رأی خود نصب کنند و او با مردم به طریق عدل رفتار کند و از ظلم و جور بپرهیزد، آن شخص امام است<sup>(۱۶)</sup>؛ در حالی که همه فرقه‌های شیعه و اکثر اهل سنت به نوعی امامت را از آن قریش می‌دانستند<sup>(۱۷)</sup>. در نظر خوارج امامت منحصر به قریش و حتی اعراب نبود،

امام می توانست غیر عرب، «نبطی» و حتی بنده باشد<sup>(۱۸)</sup>.

یکی از مواردی که کلیه فرق خوارج در آن اتفاق نظر داشتند، وجوب خروج علیه امام جائز و برخاستن و جنگیدن و تیغ کشیدن بر پادشاه ستمکار بود<sup>(۱۹)</sup>. اغلب خوارج به «تقیه» معتقد نبودند<sup>(۲۰)</sup> و در هر زمان و شرایطی، امر به معروف و نهی از منکر را بر خود فرض می دانستند و هیچ پیش شرطی را برای انجام آن نمی پذیرفتند. خوارج همگی معتقد بودند که اگر دفع منکر جز با شمشیر ممکن نباشد، قیام با شمشیر واجب است<sup>(۲۱)</sup> و نیز اغلب ایشان مرتکبان گناهان کبیره را به نوعی کافر قلمداد کرده، مهدورالدم می دانستند. در پافشاری بر این اصل تا آن جا پیش رفتند که برخی از ایشان حتی کودکان مخالفان خود را مستحق عذاب جهنم شمردند.<sup>(۲۲)</sup>

خوارج از سخن دروغ به شدت پرهیز داشتند<sup>(۲۳)</sup>، اهل سیاست بازی نبودند و در انجام دادن آن چه حق می پنداشتند و نیز در اجرای فرایض و عبادات سخت پایبند بودند. حتی در منابع غیر خارجی، اغلب سران و رهبران خوارج با القابی همچون «کثیر الصلوة»، «شدید الاجتهاد» و... توصیف شده اند. عمر بن عبدالعزیز در مذاکره با خوارج گفت: من می دانم که خروج شما برای دنیا نیست، منظورتان آخرت است؛ اما راه آن را گم کرده اید<sup>(۲۴)</sup>

## تفرق و انتشار خوارج

به جز بعضی از اعتقادات که خاص خوارج اولیه بود، به مرور زمان نظریه های دیگری نیز در چهار چوب فکری ایشان رسوخ کرد و این امر باعث بروز اختلافات و دسته بندی های جدید میان ایشان شد. جایگاه رهبری در نزد خوارج نیز به این مسئله دامن زد. فقدان کانونی واحد در سازماندهی یکپارچه و روشن نبودن وظایف و جایگاه رهبری در نزد ایشان موجب می شد که هر از چندگاهی رهبران خود را خلع و دیگری را به جای ایشان نصب کنند. اصولاً امام یا رهبر در نزد خوارج از جایگاه مقدس و ویژه ای برخوردار نبود؛ وی یکی از «مؤمنین» بود که گاهی لقب

«امیرالمؤمنین» می‌یافت، اما این لقب و عنوان مانع از آن نبود که هرگاه خطایی هر چند کوچک از او مشاهده شد، بر او خرده‌نگیرند. امام و رهبر خوارج نمی‌بایست به صورت خودکامانه تصمیم بگیرد و در اغلب موارد وی در امور مهم از پیروان خود کسب نظر می‌کرد. گرچه این امر به ظاهر از نکات مثبت حرکت آن‌ها بود اما در مسلکی که هر یک از اعضا به هر بهانه‌ای می‌توانست رهبر و مرکزیت تشکیلات را زیر سؤال برد، بروز اختلاف و انشعاب مکرر، امری بدیهی بود.

انعطاف‌پذیری خیلی کم خوارج در مواضع اعتقادی و نیز پراکندگی و بُعد مسافت محل‌هایی که در آن جا قیام می‌کردند و مهم‌تر از همه نفوذ گسترده موالی (غیرعربان) به داخل تشکیلات خوارج که موجب شد خواسته‌های جدیدی را مطرح کنند و حرکت را تا حدودی در جهت اهداف و آمال خود سوق دهند، از دیگر عوامل تفرق در میان ایشان محسوب می‌شد.

به هر تقدیر خوارج نزدیک به سی سال پس از ظهورشان در تاریخ، در طی حکومت علی (ع) و معاویه و یزید، به صورتی تقریباً یکپارچه باقی ماندند. اما دوران پس از مرگ یزید شرایط خاصی پیش آمد که موجب شد در پیکره خوارج بیشترین انشقاق به وجود آید و به چند فرقه اصلی منشعب گردند. این فرقه‌ها هر یک در ناحیه‌ای به کرّ و فر پرداختند و حاکمیت‌های خود مختار تشکیل دادند، از جمله «ازارقه» در جنوب ایران، «صُفَریه» در شمال عراق، «نجدیه» در یمامه و عمان، و «اباضیه» در یمن فعالیت نمودند.

افراطی‌ترین این گروه‌ها ازارقه بودند که نواحی جنوب و جنوب شرقی ایران را به مدت پانزده سال (۶۴-۷۹ ق) جولانگاه خود ساختند. نافع بن ازرق (رهبر ازارقه) نه تنها مخالفین خوارج را کافر و مستحق مرگ می‌دانست (اصل استعراض)، بلکه قتل کودکان و زنان آن‌ها را نیز مباح می‌شمرد. وی خوارج غیر فعال (قعه) را که از جنگ با مشرکان خودداری کرده و هجرت اختیار نمی‌کردند تکفیر می‌کرد و منطقه‌ای را که خود و هوادارانش در آن ساکن بودند، «دار هجرت» و شهرهای مخالفان را «دار کفر»

---

می‌نامید. از نظر او تقیه کاملاً حرام و ملاک ایمان، عمل افراد بود. از ابتکارات او این بود که کسانی را که به سپاهش می‌پیوستند مورد آزمایش قرار می‌داد تا به صدق یا سوء نیت آن‌ها اطمینان حاصل کند.<sup>(۲۵)</sup> با گذشت زمان هر یک از شعب اصلی خوارج به فرقه‌های کوچک‌تر و جزئی‌تری تقسیم شدند و این مسئله امری عادی در میان آن‌ها تلقی می‌شد.

### خوارج در ایران (عهد اموی)

برخورد قهرآمیز و آشتی‌ناپذیر خوارج با خلفای وقت که نتیجه طبیعی آن، فشار و سخت‌گیری بر ایشان بود و نیز اعتقاد خاص ایشان به امر به معروف و نهی از منکر و نفی تقیه و گریز از دار کفر و استقرار در دار هجرت، به علاوه انشعاب‌های مکرر ایشان در دوره پس از مرگ یزید، موجب شد که شاخه‌های مختلف ایشان هر کدام در منطقه‌ای به فعالیت پردازند.

از جمله در سراسر دوره اموی، مناطق جنوب شرقی ایران، از کرمان تا هرات، پذیرای گروه‌هایی از خوارج شد. در واقع خوارج بعد از هر شکست به داخل ایران رانده می‌شدند و ایران برای آنان بیشتر یک مأمن و مفر بود تا یک سکونت‌گاه دائمی، و مقصودشان این بود که از این سرزمین به عنوان یک پایگاه جهت آماده‌سازی و تجدید قوا برای حمله به نیروهای خلافت در عراق سود جویند. فاصله زیاد از مرکز حکومت، اوضاع خاص جغرافیایی، فقدان امنیت به لحاظ فعالیت خاندان‌های محلی، عدم تسلط و نفوذ خلافت در آن مناطق، نزدیک بودن به عمان که از کانون‌های دائمی خوارج بود، پراکندگی قدرت و بافت نسبتاً غیر شهری این مناطق و... از جمله عوامل مساعد برای فعالیت خوارج در این نواحی محسوب می‌شد. از سوی دیگر درهم پاشیدگی اوضاع اجتماعی سیاسی ایران در قرن اول هجری که معلول سقوط نظام پیشین و ورود اعراب مسلمان به داخل ایران بود، زمینه‌های مساعد فعالیت خوارج را در پاره‌ای از نقاط ایران فراهم می‌آورد.

به طور خلاصه از یک سو رفتار متعصبانه اعراب اموی نسبت به غیر عرب و

خصوصاً اعمال تبعیض بین مسلمانان عرب و «موالی» و از سوی دیگر روحیه مساوات‌طلبی موالی، بخش‌هایی از مردم ایران را بر آن داشت که در طول قرن اول هجری و تا پایان حکومت بنی‌امیه، در قیام‌هایی با ماهیت‌های گوناگون از جمله در قیام‌های خوارج، علیه سلطهٔ عربی و حاکمیت‌های غیر اسلامی، وارد عمل شوند. حداقل در اوایل کار برای برخی از قشرهای جامعه ایرانی که با سلطهٔ عرب مورد تحقیر واقع شده بودند و نیز کسانی که می‌خواستند از پرداخت مالیات‌شانه خالی کنند، جریان خوارج به مثابه مفری بود که با تمسک به آن می‌توانستند تا حدودی خواسته‌های خود را تحت لوای آن مطرح سازند. بنابراین نیاز متقابل خوارج و بخش‌هایی از ایرانیان، موجبات همکاری و نزدیکی این دو را فراهم می‌ساخت.

به تدریج حرکت خوارج در عهد اموی به جریانی ضد اشرافیت اموی و هواداران آن‌ها مبدل شد و منافع این گروه را در معرض تهاجم‌های جدی و پی‌گیر خویش قرار داد. احتمالاً ظهور این جریان، ناشی از ورود عناصر غیر عرب به داخل صفوف خوارج بوده است؛ خصوصاً آن که منابع موجود معلوم نمی‌دارند که آیا اعتقاد به تساوی اجتماعی و ردّ سیادت عربی از همان ابتدا جزء عقاید خوارج بوده است یا بعداً به آن معتقد شده‌اند؟ به هر جهت‌گرایی شتابان غیر عرب به سوی خوارج در زمان بنی‌امیه اتفاق افتاد و انگیزه ایشان بیشتر منبعت از مواضع اجتماعی و سیاسی خوارج بود تا اعتقادات مذهبی‌شان. خوارج در این جهت تا آن‌جا پیش رفتند که در تصدی امر مهمی چون خلافت نیز خواهان سهمی برابر برای عرب و عجم و حتی بزرگان و غلامان شدند.

در دورهٔ بعد از مرگ یزید، خوارج به خطری بزرگ برای اشراف بصره تبدیل شدند تا حدّی که تجار و ثروتمندان بصره برای سرکوب خوارج همه‌گونه امکانات در اختیار «مُهَلَّب بن ابی صفره» (فرمانده حجاج) که مأمور مقابله با ازارقه بود، قرار دادند. وی در مقام تهییج مردم بصره جهت رویارویی با ازارقه خطاب به آن‌ها می‌گفت: برای شما ننگ است که فرودستان و بندگانتان (خوارج) بر اموال و دارایی



شما غلبه کنند<sup>(۲۶)</sup>، نیز جاسوسان مهلب که برای خبرگیری از لشکر ازارقه در کرمان به اردوگاه آن‌ها رفته بودند با مردم فرودستی از قبیل قصار، صباغ، حداد و نیز عبد و علوج مواجه شدند.<sup>(۲۷)</sup> پس از حدود بیست سال (۴۰-۶۴ ق) نفوذگاه به گاه خوارج به نواحی جنوب ایران، ازارقه تا سال ۸۰ ق جنوب ایران را به محل تنازع خود با نیروهای خلافت مبدل ساختند. این فرقه که در ابتدا خوزستان و فارس را مأمّن خویش قرار داده بودند، پس از تحمل هر ضربه پایگاه خویش را یک گام به عقب منتقل نمودند و در دهه ۷۰ ق به تدریج در نقاط مختلفی از ایران پراکنده شدند؛ اما در هر نقطه برخورد با ازارقه متفاوت بود؛ مثلاً در حالی که مردم شهر ری در مخالفت با حاکم اموی، ازارقه را مساعدت و یاری می‌کردند<sup>(۲۸)</sup>، مردم و حاکم اصفهان پس از تحمل محاصره‌ای سخت و طولانی به مدت هفت ماه، عاقبت ازارقه را متواری ساختند.<sup>(۲۹)</sup>

ظاهراً تنها نواحی شرقی و جنوب شرقی ایران، زمینه‌های مساعد پذیرش خوارج را برای زمانی طولانی دارا بود. از این رو تا دهه ۸۰ ق کرمان و سیستان از کانون‌های دائمی خوارج بود. خوارج در این نواحی جوامع خودگردان تشکیل دادند و به عزل و نصب عمال قلمرو تحت حاکمیت خود پرداختند و با دریافت خراج امور خود را سامان بخشیدند. کرمان محل تجمع و تجدید قوای خوارج، پس از هر شکست و گریز بود. حتی جنگ هجده ماهه مهلب با ازارقه در کرمان نتوانست مقاومت ایشان را در هم شکند. سرانجام با بروز اختلاف میان ازارقه بود که مهلب توانست آن‌ها را تار و مار کند. اما پس از یک فترت بیست ساله (۸۰-۱۰۰ ق) مجدداً دیگر فرقه‌های خارجی، سیستان و کرمان و جنوب خراسان را مأمّن خویش قرار داده و تا پایان دوره اموی این مناطق را جولانگاه فعالیت خود ساختند. یکی از پیامدهای حضور ایشان در آن جا جذب و گرایش عده‌ای از ایرانیان برای نخستین بار به اسلام - گرچه از نوع خارجی آن (مبتنی بر عقاید و آرای خوارج) - بود.

با این همه باید متذکر بود که خوارج در اصل، با هدف گسترش و نشر دین اسلام به

ایران و سایر مناطق نرفتند، بلکه این امر از تبعات حرکات آنها بود. آنها که مجبور به گریز به این نقاط شده بودند برای تداوم مبارزه ضد اموی خود نیاز به حامیان جدیدی داشتند. این تقارب خوارج با بعضی ایرانیان که البته هر یک انگیزه‌های خاص خود را در این نزدیکی دنبال می‌کردند، غیر مستقیم به انتشار اسلام در نقاطی از ایران کمک کرد.

### خوارج در ایران (عهد عباسی)

با استقرار و تثبیت خلافت عباسیان، تغییر چندانی در نوع و شیوه برخورد خوارج نسبت به نظام جدید ظاهر نشد و مبارزات این جریان مذهبی - سیاسی با شدت و حدت قبلی ادامه یافت، اما نسبت به دوره بنی امیه از وسعت و گستره قیام‌های آنان تا حدودی کاسته شد، که یکی از دلایل آن کم رنگ شدن مسئله موالی بود، زیرا موالی در تغییرات جدید به بخشی از خواسته‌های خود رسیده بودند و انگیزه و زمینه حضور آنها در صفوف خوارج کاهش یافته بود. عامل دیگر، اوج‌گیری قیام‌های علویان در عصر عباسی بود که قیام‌های خوارج را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. با وجود این، همزمان با استقرار نظام جدید، تحرکات خوارج ادامه یافت و کانون‌های عمده فعالیت آنان در میان بربرها در شمال افریقا و جزیره (نواحی شمال عراق) و نیز نواحی شرقی ایران متمرکز شد.

پس از آن که خوارج در نقاط دیگر تضعیف شدند و به تدریج از صحنه رقابت‌های نظامی - سیاسی خارج گشتند، باز مدت مدیدی توانستند در نواحی شرقی و جنوب شرقی ایران (کرمان، سیستان و هرات)، تشکیلات نظامی - سیاسی خود را مستحکم نگاه دارند و از نیروهای محلی هواداران فراوانی گرد آورند. این در حالی بود که در اوایل عهد عباسی، «غلات» یا خون خواهان ابومسلم، در صحنه نظامی - سیاسی خراسان و ماوراءالنهر ظاهر شده بودند؛ اما ارتباط چندانی بین این دو دسته قیام‌ها مشاهده نمی‌کنیم و تقریباً جریان‌های غلات و خوارج، راهی جداگانه می‌پیمودند. انگیزه‌ها و عوامل عمده بقای خوارج در نواحی جنوب شرقی ایران، علاوه بر

مسائل یاد شده، در این نکته نهفته بود که به رغم تغییرات ناشی از انتقال قدرت به عباسیان، مسائل و مشکلات سیستان همچنان پابرجا و دست نخورده باقی مانده بود، زیرا پیام نهضت عباسی و نتایج و آثار آن به نواحی سیستان که از چند سو به وسیله صحراهای خشک محاصره شده بود یا نرسید و یا با تأخیر رسید.

به طور کلی حاکمیت‌های گوناگون در نواحی سیستان و مناطق هم‌جوار آن را در اوایل دوره عباسی، می‌توان به صورت ذیل ترسیم کرد:

۱- حاکمیت حکام محلی از جمله خاندان رتیل بر زابلستان و کابلشاهان بر کابل که سدی در مقابل نفوذ و گسترش فتوحات مسلمین بودند.

۲- حاکمیت والیان اعزامی از بغداد یا خراسان که قدرت آن‌ها فقط تا حدود شهرهای بزرگ و راه‌های تجاری اعمال می‌شد و فرمان‌هایشان به دلیل حضور خوارج به ندرت در خارج از شهرها اجرا می‌گشت.

۳- به موازات قدرت والیان و قبایل عرب، مَطَّوعه و غازیان نیز در شهرهای نظامی و سرحدی از جمله «بُست» دارای اقتدار بسیار بودند.

۴- خوارج که یکی از حاکمیت‌های مهم و مؤثر در سرنوشت سیستان، به شمار می‌آمدند. اینان خصوصاً در نواحی روستایی و مراکز غیر شهری از قدرت شایان توجهی برخوردار بودند.

مؤلف تاریخ سیستان در چندین موضع به صراحت تأکید می‌کند که خوارج در روستاها و در سواد سیستان غلبه داشتند و به همین دلیل درآمد و عایدات خلافت از خراج و مالیات روستاها دچار نقصان می‌گردید. «اندر روزگار اسلام تا بدان وقت که خوارج بیرون آمدند و دخل خراسان و سیستان از بغداد بریده گشت و آخر صلح افتاد برخطبه‌ای که اندر شهرها همی کردند و به قصبه که سواد خوارج بودند...»<sup>(۳۰)</sup>.

زیاده ستانی تحصیل داران مالیاتی و تنفر مردم بومی از حکام اعزامی خلیفه، که این منصب را بیشتر به عنوان یک محل کسب درآمد هر چه بیشتر تصور می‌کردند، نقش مهمی در رشد و گسترش قیام‌های خارجی داشت. رفتار ناعادلانه حکامی چون

«معن بن زائده» و «مصیب بن زهیر» و «علی بن عیسی بن ماهان» که ظلم و ستمگری را همراه با فشار شدید اقتصادی بر مردم نواحی شرقی ایران اعمال می کردند، علت اصلی رشد قیام‌های اوایل عهد عباسی در سیستان و خراسان بود که در دو جریان بارز خوارج و «غلات» نمود پیدا کرد. از آن جا که سیستان بیشتر ناحیه‌ای روستایی و غیر شهری و دارای نواحی جدا افتاده و غیر متصل بود<sup>(۳۱)</sup>، بیشترین فشار حاصل از تعدیات عمال رسمی بر دوش بخش‌های روستایی قرار داشت و طبیعی بود که در این مرحله حامیان و هواداران خوارج بیشتر از میان این قشرهای روستایی باشند و به عبارتی بهتر، تکیه‌گاه عمده و حامی اصلی خوارج در شرق ایران محسوب شوند؛ خصوصاً که خوارج ایشان را به عدم پرداخت خراج و مالیات تحریک می کردند و ظاهراً خود نیز چیز زیادی از آن‌ها نمی طلبیدند.<sup>(۳۲)</sup>

بنابراین در این مرحله از حرکت خوارج، با توجه به مسائل خاص اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که در نخستین دوران خلافت عباسیان در نواحی شرقی و جنوب شرقی ایران حاکم بود، حرکت آن‌ها بازگو کننده نیازهای اجتماعی مردم این مناطق بود. در واقع در این زمان برای خوارج نه فقط مسائل ایدئولوژیک که مسائل اجتماعی نیز تا حدودی در سرلوحه امور قرار گرفت. خوارج سیستان همانند خوارج شمال آفریقا، با مسائل مورد ابتلای آن سامان گره خوردند و بیانگر خواست‌های محلی، خصوصاً در برخورد با تحصیل داران مالیاتی شدند. حرارت و شور مذهبی اولین خوارج گرچه به طور کامل ناپدید نشد، اما در این زمان تا حدودی از شدت آن کاسته شد و اعتراض علیه سیاست‌های ظالمانه اقتصادی و تجمع ثروت توسط عمال خلافت جایگزین آن گشت.

ترور «معن بن زائده» (حاکم سیستان) توسط خوارج در سال ۱۵۲ ق<sup>(۳۳)</sup> و سوء قصد نافرجام خوارج سیستانی در بغداد علیه «یزید بن مزید» جانشین معزول معن<sup>(۳۴)</sup> و نیز ترور «حزین بن محمد» عامل خراج سیستان به دست خوارج در محرم سال ۱۵۶ ق<sup>(۳۵)</sup> و نمونه‌های دیگر از این قبیل در راستای همین سیاست به

مرحله اجرا در آمد. استفاده خوارج از نارضایتی‌های اجتماعی، خود یکی از دلایلی بود که آنان را قادر ساخت در سیستان حتی دو قرن بعد از سرکوب ازارقه در فارس و کرمان پایدار باقی بمانند و شمار زیادی از بومیان محلی و حتی اعراب ساکن در آن جا را به سوی خود جذب کنند.

در شرایطی که خوارج سیستان، روستاها و حومه شهرها را در دست داشتند، شهرهای بزرگ نظیر «بُست» و «زرنگ» به دلیل حضور عمال حکومت و سکونت اعیان و اشراف و فقها و قضات رسمی و طبقاتی که منافع آنان همسو با منافع خلافت بود، در حوزه قدرت والیان خلیفه قرار داشت (۳۶) که مستقیماً از بغداد یا از سوی حاکم خراسان به سیستان اعزام می‌شدند، هر چند به دلیل تسلط خوارج بر روستاها و سواد شهرها قادر به جمع‌آوری و ارسال مالیات و خراج به دربار خلافت نبودند و احکامشان به ندرت در خارج از شهرها جاری می‌شد؛ تا حدی که یکی از بزرگان سیستان، امارت در آن جا را عبارت از جنگ با خوارج می‌دانست نه فقط ادای خطبه و نماز. (۳۷)

به طور کلی خوارج، به دلیل انعطاف‌پذیری ناچیزشان از اوضاع و احوال فرهنگی، نتوانستند بعدها حضور خود را در ایران و برخی نقاط دیگر پا بر جا سازند، ولی آنچه در مجموع از ماهیت و نوع فرقه‌های خارجی مسلط بر سیستان و شرق ایران در می‌یابیم این است که فعالیت و بقای نسبی آنها نتیجه همین انطباق نسبی آنان با محیط سیاسی-اجتماعی سیستان بوده است. به هر حال، با وجود قدرت زیاد خوارج در بخش‌هایی از نواحی شرقی ایران و به رغم تعدیل‌های نسبی که در عقاید خود ظاهر ساخته بودند، به دلیل اعمال خشونت شدیدی که گاه از سوی بعضی فرق خارجی، مثل «حمزیه» (پیروان حمزه بن آذرک) نسبت به غیر خارجیان و مردم عادی و حتی فرقه‌های رقیب سر می‌زد و نیز به دلیل برخورد خوارج با هواداران مذهب رسمی (اهل تسنن)، نتوانستند اکثریت عظیم جماعات محلی را با خود همساز کنند. به علاوه، وجود تفرقه و اختلاف بین شعب گوناگون خوارج مانع از این گشت که ایشان بتوانند زمام امور جامعه سیستان و نواحی اطراف آن را در دست گیرند. بر

---

همین اساس است که پاره‌ای از محققان در مردمی بودن قیام‌های خوارج تردید کرده‌اند<sup>(۳۸)</sup> و پاره‌ای دیگر معتقدند که عنوان «خارجی» در این دوره نامی بود اندکی مؤدبانه برای عنوان راهزن.<sup>(۳۹)</sup>

### نتیجه

به رغم سه قرن فعالیت‌های نظامی، سیاسی و مذهبی خوارج که توانسته بود گروه‌هایی از ایرانیان را تحت تأثیر تبلیغات خود قرار دهد، بخش بزرگی از مردم ایران با دنیای نظامی - مذهبی خوارج بیگانه ماندند. بدین لحاظ پس از یک دوران فعالیت‌های شدید، سستی و ضعف تار و پود خوارج را تا محو شدن تدریجی شان در صحنه نظامی - سیاسی ایران فراگرفت. در یک تحلیل نهایی می‌توان این امر را معلول عوامل زیر دانست:

عدم پذیرش تقیه، اعتقاد افراطی به امر معروف و نهی از منکر، و قیام به سیف در هر شرایطی (بدون توجه به اوضاع زمان و مکان)، مانعی مهم در ساخت قدرت سیاسی برای حرکت خوارج بود. ضمن این که خوارج کمتر اهل مبارزه از مجاری سیاسی بودند و با نگرشی یک سویه و عدم انعطاف عقایدشان در مواجهه با واقعیات و مقتضیات زمان به نوعی مطلق‌اندیشی روی آورده بودند که حاصل آن شعار «هر که با ما نیست علیه ماست» بود. این نحوه تفکر افراطی، آن‌ها را بر آن می‌داشت که برای جلب هواداران و پیشرفت امر خود از اصول و حتی فروع ایدئولوژیکی مورد قبول خود کمتر تخطی کنند.

خوارج حتی اگر با جریان‌ها و افرادی پیمان اتحاد می‌بستند و یا ائتلاف می‌کردند، اغلب از موضع قوت و قدرت بود و خود این امر موجب ناپایداری و شکست این پیمان‌ها می‌شد. در واقع در پی متحدی بودند که تحت تعالیم ایشان عمل کند و این پافشاری در اصول و فروع عقاید، مانع از انعطاف‌پذیری آن‌ها در پیدا کردن متحدی پایدار می‌گشت. تار و پود تشکیلات خوارج با محتوای ایدئولوژیک آمیخته شده

بود، بنابراین ضوابط و قوانین خاصی برای اعضای خود در نظر گرفته بودند و ظاهراً ورود به جرگه خوارج چندان هم سهل صورت نمی‌گرفت.

به جز سخت‌گیری‌های شدید و خشونت‌های مفرط خوارج که باعث گریز و به‌وجود آمدن بیزاری نسبت به آنان در گروه کثیری از مردم بود، باید از جهت‌گیری اجتماعی-اقتصادی آن‌ها در رویارویی با طبقه اشراف و متمکن جامعه نیز یاد کرد. در سراسر دوران حرکت خوارج اغلب هواداران آن‌ها از روستاییان و قشرهای فرودست جامعه شهری بودند و توانگران و افراد برجسته اجتماع کمتر می‌توانستند آمیزشی پایدار با خوارج داشته باشند. همین امر موجب شد تا در بخش‌های وسیعی که دهقانان و اشراف محلی نفوذ داشتند از جاذبه خوارج کاسته شود. افزون بر این‌ها، یکی دیگر از دلایل ناخشنودی ایرانیان از خوارج را می‌توان درگیری‌های خوارج با نیروهای خلافت دانست که به هر حال ضرر و زیانش متوجه ساکنان بومی این مناطق می‌شد.

یکی از نقاط ضعف خوارج به عنوان یک جریان سیاسی، نداشتن پایگاه و کانون مرکزی برای هدایت حرکت و قیام بود. این امر به عدم وحدت و از هم گسیختگی و نیز عدم برقراری ارتباط بین قیام‌های همزمان خوارج در دو یا چند منطقه متفاوت منجر می‌شد؛ علاوه بر این، نقش اختلافات فرقه‌ای و ناسازگاری دسته‌های مختلف خوارج با یکدیگر را نیز نباید نادیده انگاشت. ظاهراً یکی از دلایل عدم نفوذ گسترده و بقای دائمی خوارج در میان ایرانیان، به رغم شعارها و اهداف خوارج که در حمایت از غیر عرب مطرح می‌شد، همین جایگاه رهبری در میان ایشان است. در حرکت خوارج، رهبر یک فرد عادی همچون دیگر افراد بود و هیچ امتیاز خاصی بر دیگران نداشت و حتی می‌توانست برده یا بنده باشد و این با تصورات ایرانیان از رهبری، خصوصاً حاکمیت‌های محلی که دهقانان آن‌ها را تشکیل می‌دادند و نسبت به رهبران و پادشاهان گذشته خود قداست خاصی قائل بودند، چندان سازگار نبود.

از ویژگی‌های دیگر قیام‌های خوارج - که از اهمیت بسیار برخوردار است - پیشقدم بودن بازوی حرکتی - مبارزاتی آن‌ها از خط فکری و عقیدتی‌شان بود؛ به

عبارتی در حرکت خوارج، پراتیک (عمل) جلوتر از تئوری حرکت می‌کرد و همین امر، خوارج را به نوعی عملگرایی رهنمون کرد. جناح ایدئولوگ چندان متمایز از جناح سیاسی - نظامی نبود و نقش اصلی در دست رهبران سیاسی - نظامی قرار داشت که اغلب از فقها و علمای خوارج نیز به شمار می‌آمدند.

به رغم برخی آمیختگی‌های محدود فرهنگ خوارج با فرهنگ ایرانی که به بعضی شعب خوارج نسبت داده شده است، خوارج در انطباق خود با اوضاع و احوال ایران موفقیت چندان کسب نکردند. در نتیجه گرایش ایرانیان به دو جریان قوی مذهبی - سیاسی یعنی تسنن و تشیع امکان بروز بیشتری یافت، و این خود موجبات منزوی شدن خوارج را در بخش‌های محدودی از ایران فراهم آورد؛ تا آن جا که خوارج در مراحل از زندگی فعال نظامی - سیاسی خویش سعی داشتند به جریان‌های دیگر نظیر علویان در مبارزه ضد اموی نزدیک شوند. عوامل یاد شده و نیز نبود طرح مشخصی از سوی خوارج برای کسب قدرت، موجب شد تا در دوره عباسی نیز، مانند دوره اموی، نیروهای دیگر از حاصل کوشش‌های ایشان بهره‌مند گردند و خوارج آرام آرام از صحنه سیاسی کنار روند.

چنان که گذشت خوارج از همان بدو ظهور، مخالف نظم موجود بودند و بیشتر در نقاطی رشد یافتند که ضعف و عدم تسلط حاکمیت امویان و سپس عباسیان در آن نقاط به چشم می‌خورد، چرا که از همین مراکز بود که بعدها نخستین اقدامات سیاسی - نظامی موفق، همچون مبارزات صفاریان، در برابر خلافت عباسی رشد و گسترش یافت و نیز سامانیان بر مناطق به چنگ آمده توسط صفاریان مسلط شدند. از این رو هنگامی که یعقوب لیث و بعد از او سامانیان توانستند نواحی شرقی ایران را تا حدودی آرام سازند، از قدرت خوارج کاسته شد. صفاریان، نه تنها فعالیت‌های نظامی خوارج را محدود کردند بلکه پایه‌های قدرت نظامی - سیاسی ایشان را تقریباً از میان بردند و این موجب شد تا راه برای تسلط امرای شمال شرق خراسان یعنی سامانیان هموار گردد.



## پی نوشت ها:

۱. ابوالعباس مبرد، *الكامل في اللغة والأدب* (قاهره، ازهریه، بی تا) ج ۳، ص ۱۰۹ و محمد بن جریر طبری، *تاریخ الأمم والملوک* (بیروت، عزالدین، ۱۴۰۷ ق / ۱۹۸۷ م) وقایع سال ۸ ق.
۲. نصر بن مزاحم منقری، *پیکار صفین*، ترجمه پرویز اتابکی (تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶) ص ۶۷۴ و طبری، همان، وقایع سال ۳۷ ق.
۳. ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، *اسلام در ایران*، ترجمه کریم کشاورز (تهران، پیام، ۱۳۵۰) ص ۴۴، حواشی محمد رضا حکیمی.
۴. احمد بن یحیی بلاذری، *أنساب الأشراف*، تصحیح محمد باقر محمودی (بیروت، اعلمی، ۱۳۹۴ ق / ۱۹۷۴ م) ج ۲، ص ۳۷۵.
۵. برای نمونه، ر.ک: یعقوبی، *تاریخ*، ج ۲، ص ۹۴.
۶. یولیوس فلهاوزن، *الخوارج والشیعه*، ترجمه عبدالرحمن بدوی (به عربی)، (کویت، وكالة المطبوعات، بی تا) ص ۴۱.
۷. برتولد اشپولر، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴) ج ۱، ص ۳۰۴.
۸. کیت لوینشتاین، «ازارقه در ملل و نحل نگاری اسلامی»، ترجمه آزرمی دخت مشایخ فریدنی، مجله تحقیقات تاریخی، شماره ۶ و ۷، پاییز ۱۳۷۱.
۹. محمد بن جریر طبری، همان، وقایع سال ۳۸ و ۱۳۰ ق.
۱۰. ابوالحسن مسعودی، *التنبیه والاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵) ص ۳۰۸.
۱۱. نهج البلاغه، خطبه ۴۰.
۱۲. محمد بن جریر طبری، همان، وقایع سال ۷۳ ق.
۱۳. ابوالحسن اشعری، *مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلیین*، ترجمه محسن مؤیدی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲) ص ۶۵.
۱۴. محمد بن جریر، طبری، همان، وقایع سال ۳۷ ق.
۱۵. ابوالحسن اشعری، همان؛ حسن بن موسی نوبختی، *فرق الشیعه*، ترجمه جواد مشکور (تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳) ص ۲۲؛ ابن حزم، *الفصل فی الملل والأهواء والنحل* (بغداد، مکتبه المثنی، بی تا) ج ۴، ص ۱۹ و ابوسعید

- حمیری، *الحوار العین*، تصحیح کمال مصطفی (تهران، ۱۹۲۷ م) ص ۱۵۰.
۱۶. محمد بن عبدالکریم شهرستانی، *الملل و نحلل*، تصحیح شیخ احمد فهمی (بیروت، دارالسرور، ۱۳۶۷ ق / ۱۹۴۷ م) ج ۱، ص ۱۷۵.
۱۷. ابوالحسن مسعودی، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، تصحیح مفید محمد قمیحه (بیروت دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ ق / ۱۹۸۶ م) ج ۳، ص ۲۷۱.
۱۸. ابوالحسن اشعری، همان و محمد بن عبد الکریم شهرستانی، همان.
۱۹. عبد القاهر بغدادی، *الفرق بین الفرق*، ترجمه جواد مشکور (تهران، اشرفی، ۱۳۶۷) ص ۴۲.
۲۰. ابوالعباس مبرد، همان، ج ۳، ص ۱۷۳ و ابوالحسن اشعری، همان، ص ۵۰.
۲۱. ابن حزم، همان، ج ۳، ص ۱۸۸.
۲۲. ابوالحسن اشعری، همان.
۲۳. ابوالعباس مبرد، همان، ص ۹۱.
۲۴. ابوالحسن مسعودی، همان، ص ۲۳۳.
۲۵. ابوالعباس مبرد، همان، ص ۱۶۹؛ ابوالحسن اشعری، همان، ص ۴۹ و ابن عبد ربه، *العقد الفرید* (قاهره، مطبعة مصطفی محمد، ۱۳۵۳ ق / ۱۹۳۵ م) ج ۱، ص ۳۴۸.
۲۶. ابوالعباس مبرد، همان، ص ۱۸۴ و ۲۲۹.
۲۷. همان.
۲۸. همان و ابن اثیر، *الکامل فی التاریخ* (بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ ق / ۱۹۷۸ م) وقایع سال ۶۸ ق.
۲۹. ابوالعباس مبرد، همان، ص ۲۰۲ و طبری، همان، وقایع سال ۶۸ ق.
۳۰. *تاریخ سیستان*، تصحیح ملک الشعرا بهار (تهران، پدیده، ۱۳۶۶) ص ۲۷، ۱۵۸ و ۱۶۱.
۳۱. یعقوبی، *البلدان*، ص ۵۶.
۳۲. *تاریخ سیستان*، ص ۱۵۸ و ۱۷۶.
۳۳. همان، ص ۱۴۷.
۳۴. همان، ص ۱۴۸.
۳۵. همان.
۳۶. مؤلف تاریخ سیستان در چند جا تصریح می کند که مردمان شهرها و قصبه (مرکز سیستان) بر ولایت امیرالمؤمنین رشید بودند و خطبه به نام بنی عباس می خواندند (تاریخ سیستان، ص ۲۷، ۵۸ و ۱۶۲).
۳۷. همان.
38. Bosworth, C.E, *Sistan under the Arab's* (Rome 1968), P.39, 84.
۳۹. عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ مردم ایران* (تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵) ج ۲، ص ۱۰۴.

